

دربارهٔ آزادی و ضرورت





درباره آزادی و ضرورت

آزادی از جمله واژگان و مفاهیمی است که در عرصه سیاست مورد استفاده تقریباً تمام نیروهای حاضر است. این واژه چنان از محتوا تهی شده است که حتی نیروهایی از این مفهوم استفاده می‌کنند که سابقه سرکوب‌های خونین داشته‌اند؛ سلطنت‌طلبان وعده فردای آزادی با احیای ساواک می‌دهند و اسرائیل خود را تنها دموکراسی خاورمیانه می‌داند!

اما کمونیست‌ها نیز تعریف و موضع خود را نسبت به آزادی، برابری، دموکراسی و... دارند. نیروهای کمونیست نیز همواره در طول تاریخ اعتقاد خود را به آزادی بیان کردند و در این راه خون‌ها داده‌اند. پس چه تفاوتی در برداشت از آزادی وجود دارد که نیروهایی که از لحاظ طبقاتی با هم متخاصم‌اند هم مشترکاً از این مفاهیم استفاده می‌کنند؟

آزادی درک ضرورت است

معمولاً اولین تعریفی که مارکسیست‌ها از مفهوم آزادی می‌دهند، وام‌دار انگلس است. انگلس در آنتی دورینگ می‌گوید: «هگل اولین کسی بود که رابطه جبر و اختیار را به درستی ترسیم کرد. برای او آزادی عبارت از شناخت ضرورت است.

ضرورت فقط تا هنگامی کور است تا تفهیم نشود. آزادی در استقلال تخیلی از قوانین طبیعت قرار ندارد بلکه در شناخت از این قوانین و در امکانی است که آن‌ها می‌دهند تا آن‌ها را با برنامه و به منظور رسیدن به اهداف مشخص به کار گیریم. (تأکید از نگارنده است). در این رابطه، هم در مورد قوانین طبیعت خارجی و هم در مورد قوانینی که هستی جسمانی و معنوی انسان را نظم می‌بخشد، دو نوع قانون وجود دارد که می‌توانیم حداکثر در تصورمان و نه در واقعیت، آن‌ها را از یک‌دیگر متمایز سازیم. بنابراین آزادی اراده چیز دیگری نیست غیر از قدرت تصمیم‌گیری، بر اساس اطلاع به موضوع. بنابراین هر اندازه که قضاوت یک فرد در مورد یک مسئله آزادتر باشد، به همان نسبت هم محتوی این قضاوت با ضرورت بیشتری تعین می‌یابد.^۱

اما نباید با فرمول‌های بیان شده توسط آموزگاران پرولتاریا به صورت دگم و جامد برخورد و آن‌ها را از روح انقلابی‌شان تهی کرد. در این جا تعمق درباره مفهوم ضرورت، ضروری می‌شود! پس ضرورت چیست؟ در ابتدا باید متذکر شد که ضرورت به معنای جبر نیست. ضرورت یکی از امکان‌های موجود در یک مجموعه است. در یک مجموعه، صورت‌های امکان‌های زیادی به وجود می‌آید؛ امکان عام و خاص. این شدن‌ها قانونمندی‌هایی دارد؛ اما برخی امکان‌ها ضروری نیست. ضرورت آن امکانی است که در جهت تکاملی باشد.

برای مثال در سرمایه‌داری، هم امکان به وجود آمدن جنگ هسته‌ای و نابودی زمین وجود دارد و هم امکان انقلاب سوسیالیستی؛ اما جنگ هسته‌ای ضروری نیست

^۱ آنتی دورینگ، صص ۱۱۳-۱۱۲

زیرا مجموعه را نه به سمت تکامل، بلکه به سمت نابودی می‌برد؛ در عین حال، امکان انقلاب سوسیالیستی، به مجموعه سمت و سوی تکاملی می‌دهد و منجر به تکامل در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... می‌شود.

آزادی در شناخت همین امکان است که مجموعه را به سمت تکامل می‌برد. عمل آزادانه، آن عملی است که مجموعه را به سمت تکامل می‌برد وگرنه در غیر این صورت، عملی کور است. ضرورت نه امری اخلاقی بلکه حاصل ماهیت مجموعه است که کارکرد آن ماهیت، امکان‌هایی را به وجود می‌آورد که آن امکان‌هایی که در جهت تکامل است، ضرورت است و آن اراده‌ای که امکان ضروری را شناسایی می‌کند و در جهت آن عمل می‌کند، آزادانه است؛ وگرنه توهم آزادی و عملی کور است.

شناخت ضرورت، تنها مقدمه آزادی است

گفته شد که آزادی، شناخت ضرورت است؛ اما شناخت، تنها مقدمه‌ای از آزادی است، عمل در جهت امکان تکاملی مجموعه است که آزادی را محقق می‌کند.

در این جا بحث از شناخت و آگاهی اهمیت پیدا می‌کند. در فلسفه مارکسیستی شناخت و عمل جدای از هم نیستند. انسان در طول تاریخ، با عمل و پراتیک خود با طبیعت مواجه شده است و در این پراتیک توانسته است نسبت به محیط خود آگاهی و شناخت پیدا کند. ابتدا عمل انسانی بود که موجب شناخت برخی پدیده‌ها و پروسه‌ها شد؛ اما در فلسفه مارکسیستی، عمل تنها منبع شناخت نیست

و ماتریالیسم دیالکتیک، برخلاف ماتریالیسم مکانیکی، سویه فعال ذهن را نیز در نظر می‌گیرد و نقش مغز و مقولات ذهنی را (که با مقولات پیشاتجربی کانتی متفاوت است) انکار نمی‌کند. هرچند به صورت دقیق نمی‌توان گفت در ابتدا انسان عمل کرد و بعد نتایج آن را در ذهن منتزع ساخت و دوباره در حیطه پراتیک آن نتایج را به آزمایش گذاشت، زیرا ذهن و عین دو سوی یک تضاد هستند و دیگری بدون آن امکان وجود داشتن ندارند؛^۲ اما آزادی در همین شناختی که در پایه پراتیک قرار دارد و آزمودن انتزاعیات انسان باز در پراتیک، حاصل می‌شود. بی‌عمل نمی‌توان به آزادی رسید.

برای مثال مارکس و انگلس ضرورت رسیدن سرمایه‌داری به سوسیالیسم را نشان دادند. آن‌ها این انقلاب را نه به دلایل اخلاقی، نظیر ظلم و ستم، بلکه از این جهت ضروری دیدند که مالکیت خصوصی سدّ راه تکامل نیروهای مولده درآمده است که هرروز بیشتر از پیش خصلت اجتماعی پیدا می‌کند. همچنین آن‌ها رهبری طبقه کارگر را، نه به دلیل استثمار شدنش، بلکه از آن جهت ضروری دیدند که یک موقعیت خاص در تولید و توزیع اجتماعی دارد و این ربط طبقاتی این طبقه است که می‌تواند عامل تغییر جامعه باشد، زیرا نه ابزار تولید و نه شرایط تولید را دارد و جامعه از او سلب مالکیت کرده است؛ بنابراین او هم ضرورتاً باید مالکیت خصوصی را لغو کند تا منافع خود را، که نماینده منافع کل جامعه است،

^۲ مختصر باید گفت که در این جا «عین» مترادف با آن حقیقت خارجی مستقل از ذهن ما و نسبت‌هایی از ماده و هستی نیست، بلکه آن نسبتی از هستی است که توسط ذهن انسان معین شده است و تضاد عین و ذهن به معنای وابستگی نسبت‌های هستی به ذهن نیست بلکه به معنای وابستگی معین بودن، و نه هستی، آن نسبت‌هایی است که در ربط با ذهن انسان قرار گرفته است.

تأمین کند و این منافع این طبقه در جهت ضرورت جامعه است. این ضرورت نزدیک دو قرن است که شناخته شده است پس چرا تغییری در این مناسبات دیده نمی‌شود؟ زیرا باید در جهت آن عمل کرد!

همچنین امر آزادی مربوط به حوزه انسانی است؛ یعنی فاعل شناسایی می‌خواهد که شناخت را انجام دهد، وقتی اراده این فاعل، آزادست که منطبق با ضرورت باشد. امکان انطباق با ضرورت نیازمند عامل یا سوژه شناخت است که امکان شناخت آن مجموعه را داشته باشد که بدانند کدام ضروری و در جهت تکامل است. پس آزادی عمل، ماحصل تأثیر متقابل عمل و آگاهی است.

لنین بهتر این رابطه را بیان کرده است: «انگلس آشکارا روش جهش حیاتی را در فلسفه به کار می‌گیرد، یعنی او جهشی از تئوری به پراتیک انجام می‌دهد ... از نظر انگلس تمامی پراتیک زنده انسانی در تئوری شناخت نفوذ می‌کند و یک معیار عینی برای حقیقت تدارک می‌بیند؛ اما همین‌که این قانون را می‌شناسیم، ... سرور طبیعت می‌شویم. سروری طبیعت که در پراتیک انسانی بروز می‌یابد.»^۳

زمانی مائو به این فرمول انگلس انتقاد کرد که گویا انگلس نیمی از حقیقت را بیان کرده است و نیم دیگرش این است که «آزادی درک ضرورت و نیز دگرگونی ضرورت است. باید دست به عمل زد».^۴ برخی این انتقاد مائو را به‌جا می‌دانند اما این نیمی دیگر از حقیقت بیان شده توسط مائو در همان تعریف انگلس مستتر است؛ زیرا بنابر فلسفه مارکسیستی، عمل انسان بر مجموعه تأثیرگذار است و

^۳ ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، ص ۱۴۸

^۴ گفتگویی درباره مسائل فلسفه، ص ۴۲

عملی که آزادانه و در جهت تکامل مجموعه باشد، موجب فراروی مجموعه می‌شود و این مجموعه جدید خود بنا به ماهیتش امکانات دیگری به وجود می‌آورد که برخی ضروری هستند و همین فرآیند است که در طول تاریخ، برخی پدیده‌ها را که زمانی ضروری بوده‌اند، غیرضروری می‌کند.

آزادی، فرآیندی تاریخی و نسبی است

پس تا این‌جا مشخص شد که آگاهی از ضرورت و عمل به آن، به آزادی منجر می‌شود. بنابراین بررسی روند رسیدن به آگاهی و آزادی، ضروری می‌شود.

باید گفت که آگاهی، شناخت و دانش بشری، اموری مطلق نیستند که در ابتدا به یک صورت جلوه کرده باشند. دانش بشری یک فرآیند است که در طول توالی نسل بشری متحقق و به مطلق شدن نزدیک می‌شود. در ابتدا آگاهی انسان از طبیعت اطرافش بسیار ناچیز بود؛ انسان در آن زمان در حد چوب‌دستی و ابزارهای سنگی‌اش با طبیعت ارتباط برقرار می‌کرد و بر آن تاثیر می‌گذاشت. این تأثیرگذاری انسان به طبیعت گسترده‌تر شد و انسان و ابزارهایش نیز تکامل پیدا کردند و این روند به صورت یک پروسه تدریجی بوده است. گاهاً شده که ابزارهای انسان به موضوع کارش، کارگر نشده است و انسان را مجبور به این می‌کرده است که هرچه بیشتر روی آن موضوع کار کند تا قانونمندی‌هایش را بشناسند تا بتواند آن را تحت تاثیر قرار بدهد. برای مثال در جایی دیگر ابزارهای سنگی بشر برای کارش افاقه نمی‌کرد و انسان در عملش به این رسید که می‌تواند فلزات را به وسیله آتش

ذوب کند و ابزار انسان به ابزارهای فلزی تکامل پیدا کرد. انسان آن قدر از حیطة انضمام به انتزاع رفت و باز به انضمام برگشت تا بتواند قانونمندی‌های جدید را کشف و در جهت آن عمل کند.

آزادی، ارتباط تنگاتنگی با این پروسه دارد. زمانی بود که انسان کامل در قید طبیعت بود و وقت زیادی را از زمان خود برای یافتن غذا سپردی می‌کرد؛ اما با عمل روی محیط پیرامونش توانست ضرورت‌های دیگر را بشناسد و در جهت آن عمل کند و علاوه بر دگرگونی طبیعت، خود را نیز دگرگون کند تا از بسیاری از قیود رها شود. روند رسیدن از چوب‌دستی به هواپیماها و سفینه‌های فضایی گویای این پروسه است. انسان با پراتیک خود حوزه شناخت و عالم خود را گسترش داد و با این گسترش خودش نیز از قیود بسیاری آزاد شد.

بنابراین آزادی یک مفهوم مطلق، پیشاتجربی و غیرتاریخی نیست؛ بلکه روندی تاریخی و نسبی است و حرکت تکاملی بشر، گویای حرکت بیشتر به آزادی است؛ اما هیچوقت آزادی مطلق فراهم نمی‌شود، زیرا آزادی و ضرورت، ارتباط دیالکتیکی دارند و اگر ضرورتی باقی نماند، دیگر آزادی مفهوم خود را از دست می‌دهد! پس آزادی مفهومی مطلق و انگاره‌ای پیشینی نیست که انسان برای تحقق آن می‌کوشد، بلکه در عمل انسان محقق می‌شود؛ خود ذات انسان هم امری مجرد و انتزاعی نیست، بلکه حاصل روابط و مناسبات تولیدی و اجتماعی است.

دید مارکس نیز به آزادی به همین صورت است. (شاید بازگویی این نکته ضروری باشد، زیرا برخی تلاش دارند تا مارکس و انگلس را از هم جدا کنند و انگلس را به این متهم می‌کنند که برداشتی دگم و مکانیکی از مارکسیسم داشته است)

مارکس در «درباره مسئله یهود» به نسبی بودن آزادی صحه می‌گذارد. او اعتقاد دارد که آزادی سیاسی، در شرایط نگارش کتاب، به‌رغم تمام محدودیت‌ها، گامی بزرگ به پیش است؛ درست است که این رهایی شکل نهایی رهایی سیاسی و طبقاتی انسان به طور کلی نیست، اما آخرین حد رهایی انسان در چارچوب نظم جهانی تاکنون موجود بود. او همچنین حقوق بشر را حقوق طبیعی و جهان‌شمول نمی‌بیند، بلکه آن را حقوق انحصاری جامعه مدنی، یعنی حقوق انسان خودپرست، انسان جدا شده از انسان‌های دیگر و جدا شده از جهان می‌داند. در نهایت مارکس تکامل رهایی انسان را در زمانی می‌بیند که انسان توانایی‌های اختصاصی‌اش را چون نیروهای اجتماعی بشناسد و سازمان دهد که در واقع نوعی شناخت ضرورت است زیرا از آن در جهت تکاملی استفاده می‌کند.

همچنین مارکس در مقدمه «گامی در نقد فلسفه حق هگل»، با توجه به اوضاع آلمان، که در آن زمان هم‌عصر فلسفی و نه عملی جهان سرمایه‌داری بود، ضرورت رهبری پرولتاریا را گوشزد می‌کند، زیرا که این طبقه، گم‌گشتگی کامل انسان است و بنابراین تنها می‌تواند با بازیابی کامل انسان خود را بیابد. بنابراین باید سلاح فکری خود را در فلسفه پیدا کند؛ زیرا باید نظریه به نیروی مادی تبدیل شود و شرط آن، رادیکال‌بودن، یعنی به ریشه قضایا پی‌بردن است. طبق این ضرورت‌هاست که آزادی عمل ممکن برای آلمان، آزادی مبتنی بر آن دیدگاه نظری بود که انسان را والاترین موجود برای انسان می‌دانست و از این‌جا بود که نقد دین، به عنوان آگاهی وارونه انسان، ضرورت پیدا می‌کرد زیرا نقد دین توهم را از انسان می‌زداید تا شاید او چون انسان توهم‌زدوده و با خردی بازیافته بیندیشد، عمل کند

و واقعیت نوینی را سامان دهد، یعنی غبار آگاهی دین کنار رود تا ضرورت‌ها را بشناسد.

فریب توده‌ها با شعار آزادی و برابری

دیدیم که استنباط کمونیست‌ها از آزادی چیست. کمونیست‌ها در طول تاریخ با تجهیز به سلاح ایدئولوژیک طبقه کارگر و در پیوند ارگانیک با این طبقه، ضروریات جامعه خویش را شناختند و در راه آن عمل کردند.

اما به اول بحث برگردیم؛ دشمنان طبقه کارگر و نیروهای وابسته به سرمایه‌داری نیز مدعی آزادی هستند و اتفاقاً کمونیست‌ها را ملامت می‌کنند که هر زمان که به قدرت رسیدند، آزادی‌های فردی را سرکوب کردند و دست به کشتار زدند؛ آن‌ها هر ساله آماري با رشد تصاعدي از کشته‌شدگان توسط استالین و مائو ارائه می‌کنند که در آخرین به‌روزرسانی به ۹۰ میلیون نفر رسیده است! اما روند تاریخ نشان می‌دهد که این خود سرمایه‌داری است که برای منافع خود، آزادی جامعه را سرکوب می‌کند و مانع از عمل انسان‌ها در جهت ضرورت تکامل جامعه شده و می‌شود؛ برای نمونه، امپریالیسم آمریکا، ویتنام را وحشیانه برای ۲ دهه بمباران کرد تا ثابت کند نماینده آزادی و دموکراسی است و به جنگ دشمن آزادی می‌رود! سرمایه‌داری با ارائه مفهومی انتزاعی و مطلق از آزادی، در پی فریب توده‌هاست. از زمانی که سرمایه‌داری به شکل سیاسی دموکراسی بر پایه حق رأی عمومی رسیده است، این فریب هم زیرکانه‌تر شده است زیرا تنها شکل آزادی را در همین

جمهوری دموکراتیک و بر پایه حق رأی همگانی نشان می‌دهد. آموزگاران پرولتاریا از همان ابتدا با ایدئولوژی سرمایه‌داری در همه شئون مبارزه کردند و نشان داده‌اند که آزادی در جامعه سرمایه‌داری، آزادی استثمار و آزادی تنها استثمارگران است؛ آن‌ها از دموکراسی استفاده می‌کنند تا هرچند وقت یک‌بار، یک گروه از سرمایه‌داران مردم را استثمار کنند.

کمونیست‌ها نیز به قطع اعلام می‌کنند برداشتشان از آزادی با این برداشت سرمایه‌داری کاملاً متفاوت است؛ حرکت و تکامل جامعه به سوی سوسیالیسم، باعث رشد نیروهای مولد و آزادی از قیود بسیار می‌شود. با لغو مالکیت حقوقی کار اجتماعی از سر این مالکیت خلاص می‌شود و بهره‌وری تولید افزایش می‌یابد، توده‌ها خود مجری و رهبر این تولید می‌شوند و در عرصه سیاسی نیز با شرکت در حزب کمونیست به آزادی بیشتری نسبت به حق رأی همگانی در سرمایه‌داری می‌رسند. بنابراین برداشت آن‌ها از آزادی، نه یک برداشت انتزاعی، بلکه انضمامی است و وعده آزادی مطلق نمی‌دهد.

شاید جالب باشد که یادآور شویم زمانی لنین به‌طور قاطعانه در سخنرانی ۱۹ می ۱۹۱۹ خود در کنگره «تعلیم مضاعف» علیه تبلیغات سرمایه‌داری ایستادگی کرد. برای مثال علیه شوروی تبلیغ شده بود که سالن‌های اجتماع عمومی را مصادره کرده است؛ لنین قاطعانه اعلام می‌کند که دولت شوروی این اجتماعات را از دست سرمایه‌داران مصادره کرده است تا به سالن اجتماعات عمومی برای توده‌ها تبدیل کند و دیگر در مالکیت یک نفر خاص نباشد.

کمونیست‌ها تنها به آن آزادی‌ای توجه دارند که در جهت منافع طبقه کارگر باشد؛ زیرا تنها این طبقه است که با لغو مالکیت خصوصی در جهت ضرورت جامعه حرکت می‌کند و آن را به سوی تکامل پیش می‌برد. بنابراین کمونیست‌ها وعده آزادی به استثمارگران نمی‌دهند و اتفاقاً قاطعانه آن‌ها را سرکوب می‌کنند و دیکتاتوری پرولتاریا نیز همین آزادی برای زحمتکشان و سرکوب برای استثمارگران و دیکته کردن منافع طبقه کارگر به جامعه است. کمونیست‌ها وعده دولت آزاد نمی‌دهند، زیرا زمانی این دولت آزاد است که طبقه‌ای درکار نباشد و در آن زمان هم وجود دولت غیرضروری می‌شود.

پس برای رسیدن به آزادی و تکامل جامعه به سمت سوسیالیسم، باید ضروریات هر جامعه را شناخت و در جهت آن عمل کرد. با این شناخت است که عمل کمونیست‌ها آزادانه می‌شود. درک ضرورت متأسفانه سال‌هاست که در جنبش کمونیستی ایران گم شده است و بسیاری از انحرافات از همین جا ریشه می‌گیرد؛ یک انحراف به شکل تأیید طبقه حاکم بر جامعه و نفی استراتژی انقلابی بروز می‌کند و انحراف دیگر به شکل تأیید هر نوع حرکت اعتراضی، از جمله عمل مبتدل برهنه‌شدن، بر علیه طبقه حاکم است.

درک ضرورت و عمل به آن است که کمونیست‌ها را به نیروی هراسناک تبدیل می‌کند که طبقه حاکم مقابل آن‌ها خواهد لرزید!

منابع:

۱. انگلس، فریدریش، آنتی دورینگ
۲. مارکس، کارل، درباره مسئله یهود و گامی در نقد فلسفه حق هگل: مقدمه، ترجمه مرتضی محیط، نشر اختران، چاپ دوم ۱۳۹۸
۳. لنین، ولادیمیر ایلیچ، ماتریالیسم و امپریوکریستی سیسم، هیئت تحریریه موسسه مطبوعاتی آسیا، چاپ اول ۱۹۷۸
۴. زدون، مانو، گفتگو درباره مسائل فلسفه، ترجمه شهاب آتشکار، انتشارات میر
۵. لنین، ولادیمیر ایلیچ، فریب توده‌ها با شعار برابری و آزادی، ترجمه الشیوعیة و زنجره، نشر اینترنتی